

مهدی فلاحتی

پریتیش ناندی ، شاعر انگلیسی زبان هند ، به سال 1947 در ایالت بیهار در خانواده یی متوسط متولد شد . زندگی هنری اش را از سال 1967 با انتشار مجموعه شعر آن خدایان و درختان مقدس آغاز کرد . او بی وقفه تاکنون در هر زمینه که توان و فرصتش را داشته ، به ارزشهایی ماندنی دست زده است - در شعر ، ترجمه ، فیلمنامه نویسی ، فیلمسازی ، برنامه سازی برای تلویزیون .

اما آنچه نام ناندی را با درخشش خیره کننده یی در جامعه ی ادب و هنر هند می نمایاند ، شعرهای اوست که با زبان و سبکی مستقل ، از دیگر شاعران معاصر هند ، متمایزش می کند . ناندی از معدود شاعرانی ست که در آغاز جوانی ، شهرت کم نظیری یافت و شعرهایش بارها به زبانهای گوناگون ترجمه شد . ناندی ، بیست و هشت ساله بود که شعر کلکته ! اگر باید تبعیدم کنی ، به عنوان شعر برگزیده ی دهه ی هفتاد میلادی ، نام او را در کنار شاعران بزرگ و ماندگار هند قرار داد .

چند نمونه از شعرهای پریتیش ناندی را در اینجا ملاحظه می کنید ؛ اما اگر می خواهید با ناندی و شعرهای او بیشتر آشنا شوید ، با نشر باران در سوئد - که ناشر مجموعه یی ست از شعرهای ناندی با ترجمه ی این قلم ، تماس بگیرید

نشانی پست الکترونیک ناشر : net.bip.mail@baran

مهدی فلاحتی

کلکته ! اگر باید تبعیدم کنی ...

کلکته

اگر باید تبعیدم کنی ،

لبانم را خونین کن

پیش از آن که من بروم !

فقط کلمات اند

که می مانند

و ناز انگشتان تو بر لبان من

کلکته !

بسوزان چشمهایم را

پیش از آن که درونِ شب بروم

اجسادِ سربریده ی کوچه های دا کوریا

جوانهای پیکر کوفته با مغزهای منفجر

و بیدارمانیِ شامِ ساکتی

که به خیابانِ پاتال دانگا می بردت

جایی که تیربارانت می کنند

بی آن که به دل ، کینه یا نفرتی داشته باشند از تو

کلکته !

اگر باید تبعیدم کنی ،

بسوزان چشمهایم را

پیش از آن که من بروم

از فرازِ بنای اُچترلونی

به زیرت می افکنند

و یکایک ، دنده های شکسته در پسِ پستانهای لهیده ات را

شکنجه می کنند

اندوه و شوردلی را

در چشمهای نگرانت

می درند

و نیزه هاشان را

میان دو رانت فرو می کنند

کلکته !

کنارِ پیکرِ جاراساندا لایک

چاک چاک می کنند

به دو جانب

دستهای را می بندند

و از صلیبی صامت

آویز می کنند

و آنگاه که سکوت تظاهرِ اعتراضِ تو باشد ،

تمامِ آن کلماتی را

که برای بیانِ سکوتِ خود یافته ای ،

اعدام می کنند

کلکته !

بر آن ستونِ چوبین

آتش می زنند

کلکته !

از تمامِ نفرتِ خود

در گوشتِ تن

پشته یی ساز !

و در میانِ اندوه و یأسِ پیکرت

خاموشانه آتش زن !

اگر احساس

به احساسِ هنگامِ انتحار

مانند است ،

به سوی سوناگاشی روانه شو

و در غرورِ خشک و عبوسِ زنی

که مشتاقانه مُرد ،

شرکت کن !

کنارِ نمایشخانه ی اوجالا منتظرم باش !

برایت خونِ آن جذامی جویده دستی را خواهیم آورد ،

که دچارِ جنون شد ،

پیش از آن که گرسنگی و مرگ

زخمهایش را بکاوند .

خستگیِ زنی را نشانت خواهیم داد ،

که نزدیکِ چیت پور

آن سوی رنجِ محض

مُرد .

قفسهای بورابازار را نشانت خواهیم داد

آن جا

که هیجان

پنهان می شود در لای لایِ چین و چروکِ باکرگانی

که در انتظار بی حاصلِ جنگی بدونِ شهوتِ جنسی و جاذبه اش

پیر می شوند .

تنها هوسی موهن

در چشمه‌اشان به جای می ماند ،

از آن پس که رانهای هیجانی شان

زمستانش فرا رسد .

دوره گردی را نشانت خواهم داد ،

که کلکته در چشمانش بود و مُرد .

کلکته !

اگر باید تبعیدم کنی ،

ویران ساز توانایی ادراکم را

پیش از آن که من بروم .

× داکوریا و پاتال دانگا ، دو محله است در کلکته ، بسیار پرجمعیت و فقیرنشین که بخشی از این جمعیت را افراد و خانواده های آواره تشکیل می دهند .

× اچتورلونی ، بنایی ست در کلکته ، که زمان سلطه ی استعمار انگلیس ، استعمارگران به یادبود ژنرال انگلیسی به همین نام ، ساختند . این بنا امروز مملو از شعارهای سیاسی ست .

× جارساندالایک ، سربازی ست دلاور در حماسه - سرود مهابهاراتا .

× سوناگاشی ، محله یی ست معروف در شمال کلکته ، محل اجتماع و نمایش روسپیان .

× اوجالا ، نمایشخانه یی ست در جنوب کلکته ، محل قرار ملاقاتها .

× چیت پور و بورابازار ، دو محله ی تجارتی و پرجمعیت در کلکته است . در دل این محلات ، خانه هایی ست که روسپیان در آنجا کار می کنند .

تن زدگی

توده یی از باد

به کوچه ی بیزاری

سرریز می کند

او منتظر است

گرسنه

در یک دست نارنجک و در یک دست خاطره

درد

میراث زمین خواهد بود /

هماغوشی

پاهایت

به پاهای من پیچیده ست

چاه خالی

به یاد خورشید است

و باز

لحظه

لحظه ی عشق است /

سادگی

تا لبانم بر لبانت می نشیند ،

سکوت می کنی

زبانم

جوای پاسخی ست

نرم و آرام

در آغوش من رها می شوی /

فرزندِ آبِ نیلی رنگ

فرزندِ آبِ نیلی رنگ !

فرزندِ خشمِ من !

چه آوازی برای ما می خوانند

این محبوبه های شب ؟

اینجا که کوهها مُردند

و آشوب و خشمِ گداخته ی آتشفشانان .

این مُشتِ از یاقوت سرشار .

اینجا که آتشناک و آتش بود .

فرزندِ آبِ نیلی رنگ !

فرزندِ خشمِ من !

از میانِ ویرانه های آبشاران

خورشید را به ما بده !

از ژرفای میهنِ دریاچه ها

میهنِ صیاد و صید به میراث بُرده .

با جلوه ی غریبِ خواب

تن آسوده می کنیم

اینجا

که علف شوره زار می روید

بر لبه ی پیوندگاهِ زمین و آسمان

در انتظارِ تابستان

بدون آدمکشان . /

آن خدایان و درختان مقدس

هستند مردگانی

مانند ماسه

مانند ماه

که شانه هاشان چندان توان نداشت ،

تا بار خورشید را تاب آورند .

چنگ به دیوانگی زدند و

هر راهی که رفتند ،

به ناچار

همزمان

به یک مکان رسیدند .

محو چون صفرها شدند و در تولدشان مُردند .

ابوالهولان خسته

در بیابانها

با زبانی از آتش

گولهایی زائیدند ،

بی آن که شکوه از درد زایمان کنند .

می خواستند آتش و گل را بشناسند ،

که با مُردگان آمیختند .

غمناک

در خاک چالشان کردیم

و آن گاه

قدّیشان خواندیم .

بگذار برای به خاطر آوردنِ نامهایی که در سکوتی ممنوع

از خاطرمان رفت ،

بکوشیم .

بگذار سر به دیوانگی زنیم

و گر ناگزیر از تظاهریم ،

بگذار فقط در دعاها مانِ شکوه کنیم . /